

جاغاتای سؤزلویوندە دولت، نظامى، عسگرى... تئرمىنلر
تىريز-

مربى شاهزادگان و اشراف.	آتابىك / آتابىگى
از ادوات و اجزاي توب جنگى.	آتار- توتار
شخص مورد اعتماد كه شاه ھمانند پدر خود ميداند و در قام كارها با او مشورت ميکند. كسي كه به شكايات مردم رسيدگى كرده عرض رعایا را خدمت شاه ميرساند و معتمد بین شاه و مردم است.	آتاليق
تیر انداز.	آتغوجى
حرب. جنگ.	آتقولاش
گسىل نىرو به سەت دىشىن.	آتلانقاق
سوار. سوارى.	آتلېغ
نگ آتار دوتار.	آتىش- توتوش
ماھر در تیر اندازى. تیر انداز زبردست.	آتىشلىق
مسافتي كه به اندازه پرتاب يك تیر باشد.	آتيم
پيشاھنگ سپاھ.	آراول
تیر انداختن. تیر زدن.	آشاتماق
جيره لشکري. مامور جيره لشکر.	آشلىغچى
غارت. تاخت. شلوغى. حمله. مجرى. دسته ي شناسايى كه در خط مقدم جنگ فعالىت كند. يورش سپاھ.	آقين
ئروه شناسايى در صف اوّل جنگ. پيشقراول. دسته اي از يك لشکر. دسته ي شبىخون زن. جاسوس. غارتگر. استيلاگر.	آقىنچى
مهر و نشان شاهان ترك.	آل
لشکر غير منظم. سپاھ بىنظم.	آلامان
غارتگر. يغماگر. چپاولگر.	آلامانچى
نوعي تفنگ. نوعي اسلحه ي گرم. با نام «قرابنه» نيز مشهور مىباشد.	آلاي پوزان
باجگزار.	آلبورغا
پھلوان. بھادر. شجاع. قهرمان.	آلپ
گروه پيش قراولان.	آلتميش
منشور. فرمان. يارليغ پادشاه ترك.	آلتون بىلکا
مهر حكمداران ترك. توغرا (امضا) پادشاهان ترك.	آلتون تغا
جاسوس. خفييّه. مامور خفييّ.	آلچيق
خارج و غله ي مواجي كه حکومت از اهالي جمع آوري مىكند.	آلغوت
دايىي حكمدار و سلطان كه در حكم مادر وي مىباشد.	آناكا
محاصره كردن.	آنگىزىماك
تىرى كه صاحب منصبان و موكب سلطان در دست گىرنىد.	آي بالتو
خادمه ي خواتين. نديمه و خدمتكار زنان امراء.	آيم // آييم
رتبه اي درباري در ملل آسياي ميانه. معتمد شاه.	اتاكه
مربى شاهزادگان. پاسبان حرم سرا.	

نگ اتاكه.	اتكه
مربىگرى شاهزادگان. شغل و رتبه‌ای درباری. ملک و ولایت. لوا. ناحیه. قصبه. در بعضی از ولايات تومان نیزگفته می‌شود.	اتكه‌لیك ارجين
سرای حاکم‌شین. قلعه. قلعه‌ای که در داخل قلعه بزرگتر از خود است.	ارک ^۱
رئیس و مهر قوم. محل اوتراق سپاه و لشکر.	ارکچ اروکسون
ضبط کردن. اداره کردن. حمایت. نگهداری. حفاظت. یغماگر. غارتگر.	اسرامیش اقینجی
سپاه سیار. سپاه آشفته. سپاه پیاده و غیر منظم.	الان قیل قویروق
اسلحة. سپر. زره.	اوپچین
زره‌دار. زره پوش. مسلح.	اوپچنلیك
خواجه سرا. در اصل «اوتابغ آغا‌سی» بوده است. وکیل اوردو. افسر خرید و مواجب لشکر.	اوتباغ آغا‌سی اوتابرجی
کلاه‌خود. کلاه آهني. تاج. جقه‌ای که موقع جنگ بر کلاه نصب شود.	اوتباغه
نگ اوچان	اوجار
نگ اوچان	اوجقون
سفینه. کشتی. قایق.	اوچان
نگهبان حرم‌سرا. نگهبان اوتقا سلطان.	اوده‌بان
خندق. برج و بارو. دژی که اطرافش خندق داشته باشد. سنگر و محل قلعه‌بانی.	اور
طليعه. شاخه‌ای از سپاه که وظيفه‌ي آن شناسايي خطوط دشمن باشد.	اورا
آواز لشکريان برای یافتن دسته و تيره خود.	اوراتلاماق
رتبه‌ای درباری در تركستان.	اوراق
رمز موجود بين افراد سپاه در ميدان کارزار.	اوران
بلد. قلاوز.	اورتابنجي
خيمه‌گاه سلاطين. اوردوی سلطان.	اورچین
محل اوتراق لشکر. قرارگاه قشون. محل اقامات و حرم سلطين.	اوردو
حرخانه‌ي سلاطين. اريکه. خيمه‌گاه خاقان. محل و اقامتگاه زنان خاقان و آکابر.	اورده
کدخداي حرم. خواجه سرا. ناظر قرارگاه زنان سلطان و اکابر.	اورده بيگي
خندق قلعه. استحکام دژ.	اورکاري
سلامه. آل. تيره. نسل.	اوروغ
جمعيت. طايفه. تبار.	اوروق قایاش
جيش. سپاه. دسته‌ي نظامي.	اوروك
مهارتی از فنون نظامی.	اوروم

^۱- از کلمات دخیل ترکی در فارسی است. شکل دیگر آن «ارگ» می‌باشد.

اورو نلی	صاحب مقام و رتبه.
او شلان	ضیافت و مهمانی که امرا برای اهالی و سپاه ترتیب دهند. مهمانی شاه برای رعایا. شیلان نیز گویند.
او شوندی	هجوم ناگهانی. یورش بیدرنگ.
او غلان	عنوانی برای شاهزادگان مغول.
او غلوق	خندق. کانال و جوی اطراف قلعه.
او کتا	جنگجوی قوی. بهادر. جنگاور قوی.
او کتم	بهادر. قدرتمند. جنگاور.
او بخار	جمع کردن لشکر. گردآوری سپاه.
او بخش	تعظیم. کرنش در برابر سلطان و امراء.
او بجاماق	یغما کردن. غنیمت گرفتن. تاراج کردن.
او بجاماک	تعظیم. مراسم تقدیم هدیه به بزرگان. تقدیم پیشکش به اعظم.
اولوس	بزرگ قوم. بزرگ عشیره. سرور قبیله. مهتر قوم.
اولوغ	سرور. مهتر.
او ماق ^۱	نسل. شعبه. آل. طایفه.
او مودوق	شلواری سپاهی و لشکریان پوشند.
او ندوچی	جارچی. کسی که جلوس پادشاه را با صدای بلند اعلام کند.
او یلامه	مشورت. شورای مجلس. کنکاش.
ایداجی	مباشر مستمری و علوفه‌ی لشکر.
ایراول	طليعه. مقدمه‌ی لشکر. مقدمه‌ی جیش.
ایرتون	لباسی که از زیر جوشن پوشند.
ایرک	جای بلند در میان قلعه. سرای حکمرانی. صحن مرتفع در وسط قلعه. آرك.
ایروام	شكل دیگر این کلمه ایروم می‌باشد. مهارت در فنون نظامی. تعلیم دهنده‌ی مانور. فرمانده لشکر.
ایروم	نگ ایروم.
ایزچی	راهنمای بلد راه. رد یاب.
ایزلاماک	تعقیب.
ایسپیر	جلودار. مدیر. سیاستمدار. راهنمای مردم.
ایسقوجی	جاسوسی. مأمور خفی. وقایع نویس.
ایسیرگاماک ^۲	حافظت کردن. نگهبانی.
ایش قور	عمل حرب. رزمگاه. میدان جنگ. میدان نبرد. آوردگاه.
ایش قور	معارکه‌ی جدال. موقع کارزار. عمل قتال.
ایشتان	لباس زیرین جوشن و زره.
ایشیک	درگاه. بارگاه. آستانه. دروازه.
ایشیک آغازی	مسئلول تشریفات. مقام تشریفات. حاجب.
ایغناک	توده‌ی مردم. گروه. جمعیت. قشون.
ایکاجی	مصاحب و همنشین رجال و بزرگان.
ایکارماک	تعقیب کردن.

^۱ - اویماق نیز گویند.

^۲ - اسیرگه‌مک.

تصاحب کردن. تصرف کردن.	ایکالاماک
فرمان دادن. فرمانروایی. حکم کردن.	ایکورماک
خلق. گروه. جمعیت.	ایل
قبایل. خل اوتراق ایل.	ایلات
کارگشای مردم و ایل. چاره‌گر مشکلات ایلات و قبایل را گویند.	ایلتوزر
سفیر. فرستاده. رسول.	ایلچی
ارسال و مبادله‌ی سفیر بین دو کشور.	ایلچیلاماق
سفرات.	ایلچیلیق
عنوانی برای حکمرانان. بزرگ ایل و قوم.	ایلخان
نیروی احتیاطی که از لشکر جدا گشته در کیمن بصورت آماده‌باش می‌شینند. دسته‌ای از سربازان که برای موقع ضروري دور از میدان جنگ و برای دفع خطرات احتمالي در کمین باشند. به عربی «مُفرَّزه» گویند.	ایلغار
قوای پشتیبانی.	
یغماگر. چپاولگر. تاراجگر.	ایلغارجي
حمله کردن. یورش. هجوم بردن.	ایلغارماق
حمله کردن. یورش به دشمن. هجوم کردن.	ایلغاماق
یورش. یغما. غارت. تاخت و تاز.	ایلغاميشي
چوبدستی راست و محکم.	ایلغاو
چوبدستی راست و محکم.	ایلغاي
گروه. جمعیت.	ایلگون
ضبط کردن. تصاحب. استیلاء.	ایلماق
ریش سفید مردم. کدخدای. دبیر.	ایلیش ایل
اویماق. شعبه. آل. تیره. قبیله. مالک گله‌های بزرگ گوسفند را گویند.	ایماق
معتمد. مستشار شاه. مقرب سلطان. خدیو. مشاور.	ایناق
رتبه‌ای در دربار ترکان.	
محرم خاص. مستشار. شاهزاده. شیخ قبیله. سردار.	اینال
شاہزاده. بیگ.	اینالجیق
صاحب اختیار. معتمد. مؤمن.	ایناملي
کارد. چاقو.	اینجوک
محاصره کردن. کندن خندق در اطرف قلعه.	ایوروشماک
فرقه. دسته. گروه.	بؤلوك ^۱
شجاع. قهرمان. بهادر. جنگی. محارب. پهلوان.	باتور ^۲
سرآمد قهرمانان. بزرگ جنگاوران. رتبه‌ای در میان باتور باشی	

^۱ - به شکل «بلوک، بولک، بلک، بلکات، بلوکات بولگ» در زبان‌های فارسی و عربی راه یافته و با وساطت این زبان‌ها به زبان‌های اروپایی نیز داخل شده است. در زبان روسی به شکل «پولک» (Polk) و در معنی «دسته و گروه» داخل گردیده است. شکل روسی واژه‌ی بلوک (پولک) در زبان آلمانی داخل گردیده و با تبدیل حروف (پ//ف) به شکل «فولک» در آمده است. کلمه‌ی «فولکلور (زبان و فرهنگ گروهی از مردم، زبان توده‌ی ملل)» از این لغت ترکی اخذ گردیده است.

^۲ - به شکل بهادر در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

مردم ترکستان.	
کارگزار گمرک. زکات گیرنده. ناظر مالیات.	باجبان
یغما. تاراج. غارت. تالان.	بارانت
[باریش] صلح. آشتی. عقد مصالحه.	بارش
حافظت کردن.	بارماق
غلبه. تفوق. پیروزی.	باستورماق
جوشن اسب.	باستوروق
هجوم ناگهانی. شبیخون.	باسخون
ناظارت. محافظه. محتسب.	باسقاق
غلبه. پیروزی.	باسلایش
استیلا. هجوم. غالب شدن. شکست دادن.	باسماق
امر. رئیس. سرکرده.	باش
نوك تیر. پیکان.	باشاق
راهنمایی. رهبر. دلیل. پیشرو. سردار. سرپرست.	باشچی
هرماهی با طلیعه.	باشقارو
قسمتی از توپ که بار شتر می‌کنند.	باشقیان
رئیس. امر. سرکرده. ریاست. سردار.	باشلیق
ایز شناس. پی شناس.	باشماقچی
دبوس. عمود. گرز.	باشی طوپارالاق
رهبر. دلیل. قلاوز.	باغبیراق
نوعی خفتان.	باغیلتاق
آشتی کردن. مصالحه.	باغینماق
نوعی تیر. نوعی تبر. تبرزین.	بالقاو
شهر. ولایت.	باليق
بزرگزاده. اصیل زاده. احسان. مالیات و جزیه‌ای که به خزینه‌ی دولت واریز می‌شود.	بای اوغلي
بیگ زاده. اصیل زاده. اوزبکها زنهای خود را با این نام صدا می‌کنند.	بای بچه
لباسی از پوستین و کرك ضخیم و حکم که در روز جنگ پوشند.	برتون
بیتیک. سند. سجل.	بتیک
بیتیکچی. نویسنده. کاتب. محترم. خطاط.	بتيكجي
رهبر. راهنمای. بلد راه. قلاوز.	بدابالله
سمت راست لشکر را گویند. میمنه. پیشدادی.	برانغار
ملوکیت. اسارت.	برتاں
جنگاور. سپهدار. سalar.	برلاس
چاشنیگیر. وکیل خرج. دیوان بیگی. دستور سalar. نگ.	بکاول ^۶
بوکاول، بکاول	
نوعی سلاح.	بکتر ^۷

۱- فرهنگ سنگلاخ به معنی خوانسالار آورده است. کسی را گویند که غذای سلطان را قبل از وي مي‌چشد تا اگر غذا مسموم باشد باعث مرگ سلطان نشود. «توشمآل»، «رکابدار»، «باورچی» نيز گويند. بکاول در زبان فارسي معاني مجازی ديجري نيز دارد. (برای معلومات بيشتر به لغتنامه‌ی دهخدا رجوع شود)

حراست کردن. حفاظت کردن.	بكلماك
میله‌ی آهني که تفنگ سرپر را با آن پر می‌کنند.	بورغوه ^۸
گرز.	بوزروغان
اسبهای دسته‌ی سواری.	بوشاق
کمین. دام. کمینگاه.	بوقتو
تعبیه کردن تله و دام. کمین کردن.	بوقتورماق
سربازانی که در کمین نگهداشته می‌شوند تا دشمن را از پشت غال‌فگیر کنند.	بوقتورمه ^۹
وکیل خرج. ناظر آشپزخانه‌ی سلطان. بکاول.	بوكاول
میمنه و میسره. صاغ بوبرك [میمنه]. صول بوبرك [میسره].	بوگراک
گروهي را گوييند که در اثناء جنگ به همت راست و چپ میدان جهت پشتيباني نگهدارند.	بوگراكجي ^{۱۰}
محلی که برای تجمع لشکر تعن شود. قرارگاه سپاه. محل معین و مقرب شده برای حراست.	بوجار
محل تجمع لشکر.	بوجاش
ديه. قصاص. انتقام.	بولدورن ^{۱۱}
انقلاب. سورش.	بولغااغ
انقلاب. سورش. اختلال. کشمکش. هرج و مرج.	بولغانجو غلووق
اسیر. جاريه. برده. بنده.	بولغون
قسمتی از سپاه که بين جناحين لشکر و جلوی سپاه قرار می‌گيرد. نگ بوکراكجي.	بويراكجي
امر. حکم. فرمان. دستور. اراده‌ی پادشاه. برات.	بويروغ
حکم کاغذی [حکم کتی]. فرمایش. اجرای احکام.	بويرولتو
فرمان دادن. امر فرمودن. حکم کردن.	بويورماق
کبرا. اعاظم. رجال. امرا. وكلا. اشراف. بزرگان.	بويوکلار
میمنه. همت راست لشکر. قسمت جلو و همت راست سپاه.	بهزادون
بزرگ. آمر. رتبه‌ای است برای بزرگان ملل آسیای میانه.	بي
نوعی سلاح. تیر پیکاندار.	بيازى
خانم محترم. خاتون.	بيبي آتون
كاتب. نويسنده. ميرزا. صاحب قلم. منشي ديوان. خطاط.	بيتوکجي
كارد. چاقو. «بيچقي» نيز گوييند.	بيچاق
بيدق. علم. پرچم. لوا.	بيراق
حفظ و حراست. تنبیه و عملی که برای حافظت و آمادگی قشون در آسیای میانه رايچ است.	بيرك

۷- فرهنگ سنگلاخ در شرح اين لغت چنین آورده است: «تکه پاره‌های آهني است که بهم وصل کرده بطريق قبا دوزند.» نوعی زره.

۸- بورغو: شاخی باشد میان تهی که آنرا مانند نفیر نوازنده و به ترکی رومی پیچی بود که در مفصل گردن پنهان سوز هست و پیچی که بر سر میل نصب کرده گلوله و پنبه را بدان از میان تفنگ بر آرنده... «سنگلاخ»

۹- بوقتورمه: جمعی را گویند که کمین کرده از عقب خصم در آیند. (فرهنگ سنگلاخ)

۱۰- بوکراكجي: جمعی باشند که ایشان را در جنگگاه به عنوان طرح در میان و یسار باز دارند. (فرهنگ سنگلاخ)

۱۱- فرهنگ سنگلاخ به شکل «بولدورمه» قيد کرده است.

وئرگی. مالیات. زکات خراج. باج.	بیرکو
مستمری بگیر.	بیرو
[بیگ]. آمر. حاکم. صاحب. سردار. دره بیگی. بزرگ.	بیک ^{۱۲}
عظیم الشان.	
بیکه. دختر اصیل زاده.	بیکا
خانم محترم. خاتون.	بیکاج
خاتون. آغاچه. خانم.	بیکیم//بیگیم
سرباز پیاده نظام. سپاهی.	پاچی
دیوار گلی قلعه.	پاخسا
فلاخن. قلابسنگ.	پازه
اسارت. مملوکیت.	پراولیک
صدر اعظم. معاون. قائم مقام. صدر الولاء.	پروانه چی
بیعت. انقیاد.	تابوغ
گروه خدمه. دسته‌ی سربازان. بلوک. دسته‌ی کوچکی از سپاه.	تابین
استحکامی چهار وجهی به شکل قلعه که از بهم بستن از آبه‌ها ترتیب دهنده.	تاپکور ^{۱۳}
سند. سجل. قباله.	تاپو
اقوامی که تحت تابعیت حکومت ترکان باشند. تاجیک.	تات
افراد غیر ترک که در سرزمین ترکان زندگی می‌کنند.	
قادص. پیک.	تاتار
تاراج. یغما.	تارت و بیرت
بیله و جمعیتی که از مملکت خود مهاجرت کرده در کشور دیگری ساکن شوند.	تارغاجی
تبعید کردن.	تاشلاماق
میرآخور. جلوه‌دار.	تقاوجی
مهر. تغما. نشان. علامت.	تماغه ^{۱۴}
کلاه و زره فولادی.	تاولغان
کلاه‌خود. سرپوش پولادی که بهادرها بر سر گذارند.	تاولولقا
خواجه. معلم. کاتب. مکتبدار. اهل قلم. کارگزار	تایش
دیوان. نویسنده. میرزا.	
تیرانداز.	تتیک
عفو عمومی. دارای امتیاز. اعیانی که از تکالیف	ترخان ^{۱۵}

^{۱۲}- به شکل «بیگ» در زبان فارسی داخل گردیده است. در لهجه‌های مختلف زبان عربی به شکل بک، بیک و شکل جمع بیکوات داخل گردیده است. (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴)

^{۱۳}- تابکور: سه معنی دارد. اول: به معنی فوج و گروه باشد و آنرا «دادبکور» هم ویند و رومیه به تخفیف «تابکور» نامند. دوم: تعمیل و تکلیف زاید بر خراج را خوآنند و آنرا «تابکور» با غین هم نویسند. سوم: به ترکی رومی «کتلکش» بود و آن چرمیست که از میان زین کشیده می‌شود. (فرهنگ سنگلاخ)

^{۱۴}- به شکل «تغما» در زبان فارسی نیز داخل گردیده است. در لهجه‌های مختلف زبان عربی به شکل تغمه، دمغه، طامغه، دامغه و شکل جمع دمغات داخل گردیده است. «ان التغما كانت معروفة في العراق قبل العثمانيين».

^{۱۵}- نام حقیقی «ابونصر فارابی» داعشند ترکتبار که از طایفه‌ی قبچاق بوده است. ترخان: کسی را گویند ه از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و انجه را در معارک از غنایم بدست او افتاد بر وي مقرر دارند و بدون رخصت به بارگاه پادشاه درآید و تا نه گناه از او صادر نشود پرسش نایند. نام طایفه‌ایست از اعاظم «اولوس جغتای» و وجه تسمیه آنست که وقتی که اونکخان به تحریک «سنکون» پسر خود به

دیوانی معاف باشند. کسی که بدون رخصت به دربار رفت و آمد کند. شخص ترخان میتواند تمام غنائمه را که در جنگ بدست آورده خود تصاحب کند و از پرداخت سالیات و انجام تکالیف مجزی است.	
رسم سلام و تعظیم در دربار سلطان. جمیع رعایا برای تعظیم به سلطان در اعیاد و روز تعطیلی.	ترکیلمک
تقدیم هدیه به خدمت سلاطین. پیشکش به سلاطین.	تکشمش
مالیاتی است که از املاک اخذ شود.	تنابان ^{۱۶}
خواجه سرای. خادم سرا. غلام اخته. معتمد حرم سرا. ایج آغاسی.	تواشی
[توب قازان] آلتی که لوله‌ی توب را با آن سوراخ کرده و یا تراش دهنده. محل تعبیه‌ی توب.	توب قازغان
استحکام. قلعه.	توبچیمیش
گرز. تخماق آهنه. تخماق. چوبدستی محکم که سرش توپی شکل است.	توبوژ ^{۱۷}
حمله و هجوم دسته‌جمعي سوي دشمن. يورش جمعي سوي دشمن.	توبولاق
خانزاده. بیگزاده. لقب اشراف. قانون. رسم و عادت. نظام.	تورا
asherافزادگي. بیگزادگی.	تورالیك
محل اجتماع. مجلس. افراد چهار سوی مملکت که یکجا جمع شوند. جمع.	تورتوب
قرابول شب. پاسبان. نگهبان. شبگرد.	تورغاق
انقلاب. دگرگونی. خلجان. شورش.	تورغلان
تفنگ.	تورفان
سنگر. دیوار قلعه. سپر. استحکام.	تورقرقه
درگاه. آستانه. باب. بارگاه. حصار.	تورلیق
مستحفظ راه. راهدار. نگهبان راه [پلیس راه]. پاسبان. دیدبان.	توسقاوول
حراست. نگهبانی. مستقر شدن در جایی.	توسماق
خلعت خانه امرا و بزرگان. اتاق جامه‌خواب امراء.	توشكخانه
پرچم از دم گاو و حشی.	توغ
سنجدار. بیرقدار. سرکرده. ناظر پرچمداران. بزرگ بیرقداران. رتبه و لقی در آسیای میانه که به پرچمدار سلطان میدهند.	توغ بیگی
توغدار. بیرقدار. سنجدار. فرمانده. فرمانده.	توغاغچی

رفتن چنگیزخان مصمم گشته سحرگاه بر سر او رفته او دا از میان بردادرد. یکی از امرا صوت و افعه دا نزد خاتون خود تقدیر میکرد. در آنزمان دو کودک که از گله شیر آورده بودند از بیرون خرگاه این سخن داشتند و چنگیزخان شد و او آ از این موضعه مطلع ساختند و چنگیزخان آن دو کودک را که خبر قصد «اونکخان» آورده بودند تا نه بطن ترخان ساخت و طایفه‌ی ترخان که حال در ولایت ماوراء النهر و خراسانند از نسل ایشانند. (فرهنگ سنگلاخ)^{۱۸} واژه‌ای است هندی با اسقاط حروف به شکل «تناب//طناب» در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

^{۱۷}- به شکل توپوز، طوبوز، دبوس در زبان فارسی داخل گردیده است. واژه‌ی مذکور در لهجه‌های مختلف زبان عربی به شکل؛ طوبز، طوبوز، دبوس و شکل جمع دبابیس بکار می‌رود. «قال الخیاط فجئت الى التورکی و رفقت به وسالته تركها، فضرب راسی بدبوس کان فى يده قشجنی و المني» (معاصر عرب دیلینده تورک منشأی سؤزلر.)

ده هزار سپاهی. صاحب رتبه.	
میر شب. عسس. مستحفظ. حاکم شهر. کوتوال. افسر نگهبان شب.	توقتاوول
فرمانده دسته. سرکرده. سر دسته. مشیر. رتبه‌ای نظامی و حکومتی در آسیای میانه.	توقسابای
گرز. تخماق. چماق.	توقلاماق
تیری که نوک آن آهني نباشد. تیر ساده. تیر بی‌پیکان. سنگر بستن.	توقمار
ماربه. جنگیدن.	توکراماك
گروه کمن کرده. دسته‌ای از لشکر که خفی شده و کمین کرده باشند.	تولغامه ^{۱۸}
کلاه‌خود چرمی حکم.	توماغه
لشکر ده هزار نفری. سنجاق. ولایت. لوا. ناحیه. قصبه. منصب و مقام درباری. تقسیم ملک و ولایت.	تومان
نگهبان قلعه و ارک. نگهبان اردو. نامی برای حافظ و نگهبان چادر حکمدار در آسیای میانه. پاسبان شب. کشیک. کسی را گویند که هنگام سوار شدن امیر بر مرکبش به آواز بلند دعا‌ی خبر کند.	تونقتار
جشن.. مهمانی همکانی خان. جشن موسی دربار.	توي
خانم. خاتون. بانوی محترم.	تريم
رسم. قانون.	تيريق
جدال. نزاع. جنجال. جنگ.	تیکیش
بهادر. شجاع. قهرمان. پهلوان.	تیلاو ^{۱۹}
خبرچی. جاسوس. طلیعه. خفیه.	تيلجي
کسی که جلوس و یا بیعت پادشاه را به آواز بلند جار زند.	جارچي
جوشن. زره. انبار اسلحه. مهمات جنگی. ززادخانه.	جبه
لشکر. قشون. سرباز ساده. سرباز پیاده نظام.	جريده
تاج مخصوص خاقان و پادشاه. افسر.	جغا ^{۲۰}
امیر. رجال. بیگ. آقا.	جودري
خندق. سپر. استحکام.	جيب
اسلحة. قلخان. سپر. جبهه‌خانه.	جيبه
مسلح شدن. جوشن پوشیدن. یراق بستن.	جيبلاماك
نیزه. سنان. حربه.	جيذا
جسور. بهادر. غیور. لشکر. قشون. عسکر.	جيزيك ^{۲۱}
یغما. غارت. حمله و یورش.	چاپ
چاپار. برید.	چاپاغان

^{۱۸}- جمعی را گویند که چون فوجی با خصم مقابل شوند، ایشان از کمین خصم درآمده به جنگ مشغول شوند. (فرهنگ سنگلاخ)

^{۱۹}- واژه‌ی مذکور با پسوند «أر» به شکل تیلاوار//تیلاور//دلاور در آمده و در زبان فارسی داخل گردیده است.

^{۲۰}- به شکل «جقه» در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

^{۲۱}- در زبان فارسی به شکل «چریک» و در معنی قشون داودطب. سپاهی غیرمنظمه. سپاه داودطب نامنظم امده است اما امروزه سپاهیانی را گویند که آموزش و دوره‌ی خاص جنگآوزی را گذرانده باشند.

یغماگر. غارتگر.	چاپچی
گروه اسبان.	چاپدو ^{۲۲}
ماربه. جنگ. جادله.	چاپغولاش
جادله. جنگ ادامه دار.	چاپغولاشماق
جنگ با شمشیر. مضاربه سيف.	چاپغولش
دسته‌ي غارتگران.	چاپغون
غارتگر. تاراجگر. یغماگر. سوار.	چاپغونجی
غارت کردن.	چاپقوراما ^{۲۳}
تاختن اسب. حمله کردن. یورش سریع. غارت کردن. زخمی کردن با شمشیر. شمشیر زدن.	چاپماق
یورش همگانی.	چاپیشماق
عسکر. جرگه. لشکر.	چارگه
جنود پیدار. دسته‌ای از سپاه که در عقب لشکر باشد. سوار پشت سپاه را گویند. مقابل قراول.	چاغداول
استحکامی که در بیرون قلعه سازند. برج و بارو.	چاقار
تبر.	چاقان
شورش. انقلاب.	چاقناشیق
جارچی. رهبر.	چاوجی
سرهنگ. سرکرده. رتبه‌ای نظامی و درباری. خاصه‌گی.	چاوش
حصار.	چاووت
تار و مار کردن. حمله و سفر به طرف دشمن. یغما.	چپاول ^{۲۴}
پیکان. نوک تیر. دم خدنگ.	چرکس
سپاه و لشکر. قشون. سپاه غیر منظم.	چری
کشتی جنگی که علاوه بر بادبان دارای پارو نیز بوده است و پاروزنی این کشتی‌های کوچک به عهده‌ی مجرمان محکوم بود.	چکدیری
نوعی خفتان.	چکمن
کاتب. آخوند.	چلی ^{۲۵}
تاج. جقه. کلاه‌خود مرضع.	چلنگ ^{۲۶}
دسته‌ی محافظ و پشتیبانی که پشت لشکر باشد. دسته‌ای که دنبال سپاه باشد و بعد از هر درگیری بازمانده‌های نیرو را جمع آوری کند.	چند او ^{۲۷}
چوبدست بزرگ. دگنک.	چوبوق
زره و جوشن اسب. زره آهنه.	چوقال
دبوس. تخماق.	چوقمار
بیرق. علم. سنجاق. توغ.	چوکمه
ایش کوس و کرنای و شلیک کردن توپ، وقتی که شاه بر شمنی تسلط یابد و یا مملکتی را تسخیر کند.	چوکی
خلعت و انعام که به عنوان پاداش به کسی دهند. مال و غنیمتی که در میدان جنگ نصیب کسی گردد.	چولدو ^{۲۸}

^{۲۲}- با این شکل و معنی در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

^{۲۳}- در لهجه‌های مختلف زبان عربی به شکل «شلبی» داخل شده است. (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۱۶)

^{۲۴}- تاج گل را نیز گویند.

^{۲۵}- «چوندو//چاولدو» نیز گویند.

حصار.	چیت
سپاه. لشکر. قشون. اردو.	چیریک
سپاهیگری. لشکرکشی. قشون کشیدن.	چیریکلاماک
عسس. شبگرد قشون. مفتش شبانه‌ی لشکر.	چینداول
منطقه و محل لشکر. استحکام نظامی.	چینگ
خدیو. نایب الدوله. وکیل سلطنت.	چینگسانگ ^{۲۶}
خانم. زن امرا و بزرگان.	خاتون ^{۲۷}
شهنشاه. پادشاه. شاه.	خاقان
شاه. حکمدار. سلطان. بزرگ مردم.	خان ^{۲۸}
انتخاب قوم و طایفه. انتخاب سرپرست و رئیس قبیله.	خانلاماق
خلعت. رخت انعامی. جوشن. لباس جنگ.	خفتان
نام رتبه و مقامي در ترکستان. ملاح. قایقران.	داروغه ^{۲۹}
کارگر کشتی. کسی که از طرف دولت مأمور استیفاده مالیات از غلات و املاک و ذخایر باشد	کارگر کشتی. کسی که از طرف دولت مأمور استیفاده مالیات از غلات و املاک و ذخایر باشد [مأمور مالیات امروزی].
نگ دبولغه.	دالغه
نگ دبولغه.	داوولغا
کلاه خود. کلاه آهني.	دبولغه
رتبه‌ای در دربار ترکستان. سفره‌چي.	دسترخوانچي
اجمن. جمعیت. مجلس. مشورتگاه.	دنگل
شکست دادن. مجبور به فرار کردن. انهزام. مغلوب کردن.	دور باتماق
ارباب. وزیر. رئیس. رتبه‌ای درباری در آسیا میانه.	دوربان
خراجی که از حاجیان اخذ شود.	دورمه
تزيين شهر در روزهای جشن. صف بستن و آرایش نظامی.	دوناماك
مسلح و زره پوش شدن.	ديكديكه
زره اسب. جوشن اسب.	ديوان
دفتردار. منشی. وزیر. مأمور. کتاب اشعار. رتبه‌ای است سلطنتی در ترکستان.	ديوان بيگي
کاتب اعظم. نديم. دربان. حاجب. وکیل خرج. بکاول.	روشن
رتبه‌ای است سلطنتی در ترکستان.	زيرغ
تیر سه پر. پیکان تیر که سه شاخه باشد.	
زره. جوشن. لباس محکم از تکه‌های فلز که جنگاوران پوشند.	

^{۲۶}- به نظر ما این واژه از زبان «چینی» اخذ شده است.

^{۲۷}- از لغات ترکی دخیل در فارسی است. به شکل «xodinna, xodina» در زبان روسی نیز داخل شده است. در لهجه‌های مختلف زبان عربی به شکل «قتن، قاطن، قاتون، قادن، خادون، قادون، کاتین، کادین، هاتون و...» داخل گردیده است. «احتلال خاتون امره ملک» (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۱۰)

^{۲۸}- به شکل «خان» در زبان فارسی داخل گردیده است. با همین شکل و حالت جمع «خانات، خوانین، در زبان عربی نیز داخل گردیده است. «فامر جمع شیوه‌ها ای الخانات فی مؤتمر عظم یسمی القیر». (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۱۰)

^{۲۹}- با همین شکل در زبان فارسی نیز داخل گردیده است. رئیس و بزرگتر هر کار، مباشر، ناظر شهر و قریه نیز گویند.

دانه‌های سربی کوچک خصوص تفنگ.	ساقمه
تیردان.	садاق
سپاه پریشان. لشکر متفرق.	ساریجه
میمنه. جناح راست لشکر.	ساغ بوبرك
رهین. گرو. یل و مکانی که خدام و تبعه‌ی حکمدارهاي آسیای میانه برای خدمت در آن حاضر می‌شوند. جمع خدمتکاران. [ساخلو] دهليز بزرگ. سالن. مابین مقام دربان و بواب.	ساقلاو ^{۳۰}
مامور اخذ زکات و مالیات. نماینده اخذ خراج و اعانه.	الغوت
فلاخن. منجنيق.	القين
كمند. شبکه. تور. تله. دام.	الما
شمیر زن. جنگاور. سلحشور.	الوجي ^{۳۱}
شمیر زن. جنگاور و سلحشور.	البور
مالیات. خراج. نشان. اثر. طرح. اندازه.	السيق
حسابگر. حسابدار.	ساناغي
بیرق. پرچم. لوا. درفش. توغ. ولایت.	سانجاق ^{۳۲}
چنگک سه پزه‌ی آهنه که عسس و شبکردها همراه دارند.	سانجيغي
مطاعنه. همیگر را با نیزه و شمیر زدن. فرو کردن نیزه و حربه.	سانچيش
کارد. قمه. خنجر. حربه‌ی کوچک.	سانچيغ
مجادله. مقابله. منازعه. محاربه. جنگیدن. جدال کردن.	ساواشماق
اجمن. جعيّت. گرد همایي.	ساوون
قانون و دستور.	ساياغ
مجلس. محفل. جمع. جای شورا.	سرده
تاج شاهي.	سرغوج
اوتاب خدمه‌ی شاهان. محل استراحت خدمه‌ی دربار.	سقلاو
رک سنگر.	سنجر
قلعه. استحکام. قلعه و بارو. سنگر. سپر و جوشن.	سنگر ^{۳۳}
مستحکم کردن محل. سنگر کردن. سنگر ساختن.	سنگرلاماك
دگنك و چوبدستي.	سوبا
سرلشکر. رتبه‌ای است نظامي در دربار تركستان [سر لشکر].	سو باشي ^{۳۴}
تاج. جقه.	سورغوج

-۲۰- در زبان ادبی و متون تاریخی فارسی به شکل «ساخلو» بکار رفته است. فرهنگستان زبان فارسی واژه‌ی «پادگان» را بجای این کلمه برگزیده است.

-۲۱- در متون قدیم به شکل «السيجي» و «اللغور//البور» نیز آمده است.

-۲۲- از لغات ترکی دخیل در فارسی است. به شکل «سنچق، سنچاق» و «سنچق» در لهجه‌های مختلف زبان عربی نیز داخل شده است. «و هو أوّل من محل على رأس بسنچق من اصحاب الاطراف فإنه لم يكن فيهم من يفعله لأجل السلاطين السلاجقية» (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۱۳ و ۱۱۴)

-۲۳- از لغات قدیم ترکی است در زبان فارسی داخل شده است. فرهنگنویسان ایرانی به غلط آنرا فارسی قید کرده اند. قدیمی ترین لغتنامه‌ی فارسی که این لغت را ثبت کرده است «برهان قاطع» می‌باشد. حال آنکه محمود کاشغري پنج قرن قبل از «برهان قاطع»

-۲۴- این لغت اصیل ترکی را در در دیوان اللغات الترك خود ذکر کرده است. از لغات ترکی دخیل در فارسی است. در متنه کتاب تاریخی «جبار السلف» نیز آمده است. در لهجه‌های مختلف زبان عربی به شکل؛ «سباشی، صوباشی» نیز داخل گردیده است. (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۱۳)

سورغوجی	مستنطق. بازپرس. مستخبر.
سورکاول	گروه پشتیبانی. محافظین پشت لشکر (جبهه). نگهبانان عقب لشکر که کارشان دیدبانی و حراست از سپاه است.
سوروجی	چاپار. کارمند اداره‌ی پست. پست نگهبانی راه آهن و کشتیرانی.
سوزاول	شخصی که مأمور رساندن و تحویل افراد فراری به واحد و دسته‌ی مربوطه‌شان در سپاه می‌باشد.
سوقوش	مطاعنه. جنگ. جدال. همیگر را با خنجر و حربه زخمی کردن. فرو کردن چاقو و خنجر و حربه.
سول بوبerek ^{۳۵}	میسره. جناح چپ لشکر.
سونگو ^{۳۶}	حربه‌ی کوچک. نیزه. سنان.
سیپا	استحکامات نظامی. مکان استراحت سپاه. متross.
سیپاشکان	نوعی تفنگ بزرگ. نوعی تفنگ سرگشاد. شمخال. ششخانه [تفنگ خاندار].
سیغینجه	حصار کوچک. پناهگاه. ملجاء.
سیوک	سفیر عادی. مأمور و پلیس با لباس مردم عادی.
شباخوم	شبیخون. چپاول و هجوم ناگهانی شبانه.
شگدارلق	والی. خدیو. حکمدار.
شیبکه	درفش. پرچم.
شیپال	قهرمان. بهادر. غیور. شجاع.
شیرالغه	سهم عاید شده از اموال غنیمتی.
شیغاول	مسئول تشریفات. مهماندار. رتبه‌ای در دربار ترکستان. کاردار و مشاور.
شیلان ^{۳۷}	نگ. اوشلان. سفره‌ی طعام که سلاطین برای عموم ترتیب دهند. اطعم عمومی سپاه. ضیافت دادن.
شینک	تسویه‌ی امور و مصالح. عنوانی که مغولها به سلاطین خویش میدادند.
فرنگی ^{۳۸}	الّی است مورد استفاده‌ی توپچی‌ها.
فشك	فسنگ. موشك.
قاآن ^{۳۹}	خاقان. پادشاه. حکمدار. صاحب سلطنت.
قاپساماق	حاصره‌ی قلعه و شهر با لشکر.
قاتلاو	عقب نشینی لشکر.
قادرغه	کشی جنگی که علاوه بر بادبان دارای پارو نیز بوده است و در موقع لزوم پارو زنی توسط چهار مجرم عکوم انجام می‌شده است.

^{۳۰}- به شکل «سنجه، سنکه، سنکو، سونکو، سکو، سونکی» در لهجه‌های مختلف زبان عربی داخل گردیده است. (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سوزلر. ص ۱۱۳)

^{۳۱}- گنده که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد. به فارسی آن را «فردرنگ» نیز گویند. کنگره‌های چوبین و یا گلین دیوار قلعه که در هنگام لزوم بر سر دشمن اندازند. (لغتنامه‌ی دهدزا)

^{۳۲}- در متون قدیم ترکی به شکل «شولن» و «اوشنان» نیز آمده است. به شکل «شیلان» و «شیلانه» در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

^{۳۳}- به شکل «فسنگ» در زبان فارسی داخل شده است. با اشکال «فسکه، فیشكه، فشنکه» در لهجه‌های مختلف زبان عربی نیز داخل شده است. (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سوزلر. ص ۱۲۰)

^{۳۴}- از لغات دخیل ترکی در فارسی است.

فروشگاه	قارا تغا
نیزه	قارغاش
نام فتی جنگی	قارغو
نژدیک بهم و مانند پرهاي غاز چيده شوند.	قاڙقناٽي
گونه اى جبهه.	قاچمه
ضربه زدن. فرو کردن سنان و خنجر.	قاقيشلاماق
پر ساخته از پوست که به شکل مدوار باشد و تير در آن فرو نرود.	قالقان ^{۴۰}
حاصره کردن.	قامالاماٽ
نوعي زره.	قانغال
جنگ و جدائ.	قاوغا ^۱
حاصره شدن. مسدود شدن. خفي شدن.	قاپانماٽ
حاصره کردن. لشکر و سپاه را در میان گرفتن.	قبل
يمين و يسار. حصار.	قپتال
معاش كتابان. حقوق ماهانه نويسنده، كاتب و ميرزا.	قپچور
چوبدستي و چماق بزرگ. دگنك کلفت و ضخيم. چماق اوپاش در حاربه. چماق بدت و نبروي کمکي برای سپاه.	قراءٽياق ^{۴۲}
سپاهي سيار. سپاه آشفته. سپاه پياده و غير منظم.	قراءٽيک
تفنگ سرپر. «آلای پوزان» نيز گوييند.	قرابنه
ديده بان. پاسبان. نگهبان. دسته لشکر.	قراءٽ ^{۴۳}
نيزه. سنان.	قره غاي
خراج. ماليات ساليانه. باج. اعane. ماليات سالانه ي املاك.	قغجور
رهبر. دليل. بلد راه. راهنما. «آداداشجي» و «آراول»	قلاغوز ^۴
نيز گوييند.	نوعي سپر.
بكاول. ديوان بيگي. وكيل خرج.	قلماقي
نوعي علم و رايت. بيرق. سنjac.	قطناس ^۴
شجيع. بيباك. با صلابت. قهرمان.	قوچاق
شجيع. بيباك. با صلابت. قهرمان.	قوچالاق
شجيع. بيباك. با صلابت. قهرمان.	قوچقار
خانم. بانو. خاتون.	قوچين
سلاح. قراول. اسلحه خانه.	قور
رتبه اي در دربار تركستان. حراس. مستحفظ. عسس.	قور بيگي
مسئول اسلحه خانه. سلاحدار.	
سلاح. اسلحه. يراق. ادوات جنگي. جبهه خانه.	قوران

^{۴۰}- به شکل «قلخان» در زبان فارسي داخل گردیده است.

^{۴۱}- کلمه‌ي ترکي «قاوغا» به شکل «غوغما» در زبان فارسي نيز داخل گردیده است.

^{۴۲}- کنایه از هجوم عام و غوغای اوپاش که با چوبدست جنگ کنند. (ماده‌ي «قراءٽياق» فرهنگ سنگلاخ) فلامینگو. لک لک. هجوم عام. هیا هوی اوپاش موقع جنگ با چماق.

^{۴۳}- از لغات دخیل ترکي در فارسي است. به شکل «قاراقل، قرائقول، قرقوقول، قره‌قول، قراول، قراجول و...» در لهجه‌های مختلف زبان عربی نيز داخل شده است. «انا اخیل بانه خان بلکه اتبین سنته الی عمره منواکو هنا قراول روایتی کل العماره...» (معاصر

عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ۱۲۰)

^{۴۴}- به شکل «قلاؤز» و «قطاس» در زبان فارسي داخل شده است.

^{۴۵}- «قوتاز و «قطاس» نيز گوييند. در روستاهای اطراف تبریز به شکل «قوٽاز» و به عنوان اسماني مردانه بكار مى‌رود.

نیروی سواره نظام. سلحشور. محافظ شهر. عس. امیر شب. کوتوال.	قورجی
محاصره کردن. در میان گرفتن. احاطه کردن. حصار. حصن. قلعه. «قرقان//قورغان» نیز گویند.	قورشاماق
حراست. محافظت. حصار. قلعه.	قورغال
جلس مشاوره. جلسه. اجتماع جهت مشورت. قسمتی از سپاه که در پشت لشکر مانده و از آن محافظت می‌کند. حافظه. جنداول.	قورغان ^۱
رتبه‌ای است در دربار ترکان. صدراعظم. وزیر بزرگ. جنداول. لشکر. جمعیت. اردو. سپاه.	قورولتای ^۲
تفنگ دو لول. مقام و جای خدمتکاران سپاه.	قوشون
شاخه‌ای از یک لشکر.	قوغوش
پیکان تیر. خدمتکار. خادم.	قول
خدمتکار شدن. استخدام شدن.	قوللوچی
استخدام. پایداری در خدمت و بندگی. محاصره. خیط. حصار و قلعه.	قوللوقاماق
احاطه کردن. محاصره کردن. حبس شدن. استیلا.	قومارغال
وقایع نگار. پیک. عریضه نویس.	قومارماق ^۴
عمل اقامت سفرا، افراد محترم و قاصدین را گویند. دسته‌ی تفنگ.	قوناغلیغ
گونه‌ای سلاح جنگی. تعقیب کردن. دنبال کردن. از پی کسی رفت. از پشت حمله ور شدن.	قونداغ ^۵
تهزیم. کشtar. قتل عام.	قیرماق
دسته‌ی افراد غیر نظامی که برای کمک و امداد به سپاه در حال جنگ جمع و مهیا می‌شوند.	قیل قویروغی
بهادر. شجاع.	قیلاو
سیف. شمشیر. صمصم.	قیلیج

^۶- به شکل «قرقان» نیز بکار برند. از شهرهای ترکنشین ساحل خزر که در کتابهای فارسی به شکل «گرگان» ذکر می‌شود. ترکان آرامگاه و مزار حصارشده بزرگان و قهرمانان را نیز «قرقان» (کورقان// گورگان) گویند.

^۷- به شکل «قریلتای» در زبان فارسی داخل گردیده است. مرحوم دهخدا به اشتباه آنرا مغولی قید کرده‌اند حال آنکه واژه‌ی مذکور ترکی است و از فعل قورولماق و در معنی؛ «جمع گشتن. برپا داشته شدن، سازمان یافتن، تشکیل شدن» بر گرفته شده است. این واژه به شکل «قرولتای، قورولتای، قریلتای، قریلتای» در لهجه‌های مختلف زبان عربی نیز داخل گردیده است. «و نه الیساق علی ان حضوره این الجلس او القوریلتای امر اجباری» (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۲۴)

^۸- با همین شکل و معنی در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

^۹- به شکل «قاما لاما» نیز آمده است.

^{۱۰}- قره‌نگ سنگلاخ به شکل «قنداق» ذکر کرده است. به همین شکل در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

قسمت چوبی دسته‌ی تفنگ و هچنین جامه‌ای که طفل نوزاد را در آن بیچند (قماط) و بعضی گویند که طفل را در گهواره بدان بندند، و بعضی «غندق» خواهند. (لغتنامه دهخدا)

به شکل «قونداق»، «قنداق تفنگ»، «غندقی»، «غندقلی» (تفنگ ساز) در بیشتر لهجه‌های زبان عربی داخل شده است. (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۲۴)

جسور. شجاع.	قینغیر
قصاص کردن.	قینلاماق
لا لا. دایه. مربّی شاهزادگان. پاسبان حرم سرا.	کاکا ^۱
صاحبخانه. بزرگ. حاکم. رئیس روستا. ارباب. ایشیک آغاسی. ریش سفیدی که در خدمت شاهزاده و بیگزاده باشد. اتکه.	کدخداد
دبوس. تھماق. چوبدستی چوپانان که سرش گرد باشد.	کلتک
مشورت. مصلحت. مشاوره. مذاکره. اجمان. شورا.	کنکاش ^۲
کشیک. نگهبان. پاسبان. قلعهبان. محافظ حرم سرا.	کوتاول ^۳
دفتر کبیر. کتب سجلات. بنچاق.	کوتوك
زرهی که درمیدان رزم بر اسب پوشانند.	کویناکجي
پیکان بزرگ نصب شده بر سر تیر.	کیپر
دبوس. نوعی آلت حرب که به شکل گرز میباشد. گرز آهني. تپوز.	کیستن
مشورت. مصلحت. شورا. اجمان. جلسه.	گینکاش
مشاوره کردن. مصلحت کردن. وسعت یافتن. فراخ شدن.	گینکالاک
کارگزار خواتین. خادمهای که در خدمت زن امراء باشد. خلیفه‌ی خانه. ندیمه.	کیوانی
مانور نظامی. قلعه‌ی تعلیم. آموزشگاه سربازان.	گوران
سان دیدن از لشکر. شمارش تعداد سربازان.	گورک
جلسه.	گورنک
سان دیدن از سپاه و مراسم تشریفات. دیدار شاه از سپاه و مسند نشینان.	گورنیش
گوندالیک. وظیفه‌ی روزانه. مزد روزانه.	گوندالیک
مشورت کردن. مصلحت کردن.	گینکاشماک
مشورت. مصلحت. مشاوره. مذاکره. اجمان. شورا.	گینگ
آلامان. سپاهی. سرباز پیاده.	المان
شجاع. قهرمان. زبردست. پهلوان.	مرغاول
تفنگچی. تیرانداز.	مرگن
لاح و آلت حرب که مرمی و گلوله را با آن شلیک میکنند.	منداغان
ورق‌پاره‌ی کوچک. سند.	موچول
شغل دیوانی. خط نویس. میرزا. کاتب.	موچه
برج و بارو. کنگره. کنگره‌ی قلعه.	مورچل
فسنگ مرمی دار.	موش

^۱- در شیوه‌ی ترکی استانبولی به شکل «ککو» بکار می‌رود.
^۲- از لغات ترکی دخیل در فارسی است که به شکلهای «کنکاج، کنگاج. کنگاش» «صلاح و مصلحت و مشورت» باشد و به این معنی با سن پونقطه (کنگاس) هم آمده است. مشورت و صلاح‌پرسی و این لفظ ترکی است. [غیاث اللغات] صلاح و مصلحت و تدبیر و مشورت در کار مهم. از کسی رأی و تدبیر خواستن. [ناظم الاطباء] مشورت و در صراح ترجمه‌ی شوری. [جهانگیر] کنیکاش. کنیکاش. شور. مشورت. (لغتنامه‌ی دهخدا)
^۳- بیزجه سوزون قدیم شکلی؛ «گوتاقول» دور. گوت+ا قول. گوچک: گودمک، گؤزلک. موغایات اولاق، کئشیک و ئرمک. قول: خادم، ایشچی، عسگر. قالا کئشکچیسى

موشك	آتش بازي. فشفشه. موشك. ^٤
مولوي	علم كامل. مدرس بزرگ. لقي که هنديها به علماء بزرگ داده اند. نامي برای علمای اعلم در افغانستان و بخارا.
موندو	سيخ بزرگ مانند نيزه که اطراف خندق گذارند تا بدينوسيله از عبور دشمن جلوگيري کنند.
موندوغي	نوعي سيخ بزرگ که شبیه نيزه است.
ناريں	قلعه. قلعه‌ي محصور.
ناقچي	نايب قاضي. نواب.
نوکر ^٥	چاکر. ملازم. خادم امراء.
نويات	عنوان حکمرانان قلماق.
نويان	سپهسالار. سردار. شاهزاده.
نويان	نگ. نويان
نيچونگلاشماك	مشورت کردن. مصلحت کردن.
هرأول	طلیعه. قلاوز. پیشرو لشکر.
هرباتن	ازدحام. شلوغی. کثرت جمعیت. هجوم مردم.
هونيلاماك	تير در چلهي کمان نهادن. تير در کمان نهادن. نشانه کردن.
ياپوغ	جل اسب. جوشن اسب. زره اسب.
يات يراغ ^٦	مهماں جنگي. قورخانه. اسلحه خانه. جبهه خانه.
ياتاغان ^٧	چاقوي بزرگ. کارد بزرگ. سکين. خنجر کمري.
ياتيش	کشيک و نگهبان اوتاق خواب حاكم و شاه را گويند.
ياتيشجي	افرادی را گویند که جهت پاسبانی از جان شاه نزد وي مي‌مانند.
ياراش ^٨	صالحه. صلح.
ياراغ ^٩	هر گونه سلاح.
ياراغلانماق	مسلح شدن.
ياراقليغ	مسلح.
يارغو	ضبط اموال. مصادره اموال. توقيف دارايی و املاک. تضمين.
يارغوجي	امير ديوان. حاكمدادگاه. قاطع. جدا کننده. حکم کننده.
يارغيلاماق	دادگاه کردن. حکم دادن. دادرسي.
يارالىغ ^{١٠}	منشور. فرمان. دستور. امر. نامه‌ي ھمايون. منصب و

^٤- «موشك» از کلمات قدیم ترکی است که در دوره‌ی «صفویه» و «افشاریه» به زبان فارسی راه یافته است.

«قسمی آتشبازی که در آن آلتی از کاغذ کلاهک مانند و به شکل موش سازند و درون آن باروت و شوره ریزنند و فتیله نهند و چوبی دم آسا بر آن تعییه کنند و آتش زنند و بر هوا پرتاب کنند. نوعی آتشبازی که موقع سوختن دایره‌وار می‌چرخد.» (لغتنامه دهخدا)

^٥- واژه‌ای مغولی است. معنی حقیقی کلمه «دوست، یار» می‌باشد.

^٦- از لغات ترکی دخیل در فارسی است. به شکل «بطاقان، بتاقان، بتاغان» در زبان عربی داخل شده است. (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۳۱)

^٧- به شکل «يراق» در زبان فارسی داخل شده است. مرحوم دهخدا ترکی بودن لغت را قید کرده‌اند. به شکل «يارق، يراق، يراغ، يراغ، يراراق، يراراق، يراو» در لهجه‌های مختلف زبان عربی نیز داخل شده است. «نتایج من کل محفظه الحشا/غینا تکسی يارقا و رعاثا» (معاصر عرب دیلینده تورک منشائی سؤزلر. ص ۱۲۹)

^٨- از لغات ترکی دخیل در فارسی و روسی است.

رتبه‌ای است درباری.	
مفتر. احسان.	يارليغا
بخشش. عفو.	يارليغاش
قانون اساسی دولت مغول و تاتار. نظام. قانون. اصول. قاعده. تنبیه. قانون نامه‌ی سیاست. دستور العمل اداره‌ی مالک‌ترک.	ياساق ^۹
نظم. ترتیب. انجام داده شده	ياساميشي
مأمور ياساق. حافظان و مأموران قانون که در شهر با چماق و دگنک می‌گردند. نگهبانان چماق به دست شهر.	ياساول ^{۱۰}
نوعی احترام نظامی است برای جوان تازه واردی که برای اولین بار در میدان جنگ زیر پرچم قرار می‌گیرد.	ياغلاميميши
پرچم.	يلا
ارسال سریع لشکر به جایی. فرستادن سپاه به اردوگاه. اعزام سپاه. رساندن نیروی نظامی به جبهه. ارسال سپاه غیر منظم. حمله کردن.	يالانون
سفیر. رسول. فرستاده. وکیل. میانجی.	يالچوق
بخشیده شدن. عفو شدن.	يالقانماق
قادص. پیک. منزل بارگیری. منزل پیک.	يام ^{۱۱}
[يامچی] قاصد. پستچی. پیک. چاپار. مژده‌چی. خبرچی. برگستوان. زره اسب. جوشن اسب.	يامچي
ماربه. غالب شدن بر دشمن. شکست دادن دشمن. جنگ و جدال.	ياولاماق
پیاده. سپاه پیاده.	ياياق
اراضی. ملک. زمین غیر زراعی.	يتول ^{۱۲}
فرمان. دستور پادشاهان ترکستان.	يلليغ ^{۱۳}
پیشدار حمله. سوار پیشرو لشکر.	يورتاغل
مواري که در اول صف حمله باشد. سوار پیشرو لشکر.	يورتاول ^{۱۴}
هجوم. حمله. صولت.	يوروش ^{۱۵}
لشکر کشیدن. يورش بردن. صولت. سفر کردن. عزیمت لشکر.	يوروشماك
نوعی جقه و تاج قرمز رنگ که پادشاهان ایام قدیم بر سر می‌نهاлиند.	يوسقلي

به شکل «يرليغ»، يرلخ، يارليق، يارليغ، يارليغات، يرالىغ» در زبان عربی نیز داخل شده است. «و هولاء الامراء الاربعه لافضل جلیل امر الاسهم، فمن غاب منهم كتب في البراليغ» (معاصر عرب دیلیندہ تورک منشائی سوزلر. ۱۳۰۰ھ)^۹

- از لغات دخیل ترکی در فاسی است. به شکل يساق، يسق، يسا، ياسا، ياساق، يصاص، يساغ در لهجه‌های مختلف زبان عربی نیز داخل شده است. «فتحاء في اليهود و من وقع حمله او قوسه او شی و من متاعه و هو يكرأ و يفرفي حالة القتال» اعراب با افزوون پسوند «جي» و پسوند منسوبیت «ريه» کلمات يساقدی، يساقجی، يسقجی، يصاصجی را نیز بدید اورده‌اند. (معاصر عرب دیلیندہ تورک منشائی سوزلر. ۱۳۰۰ھ)^{۱۰}

- شکل صحیح کلمه «ياساقول» (خادم قانون. مأمور نظمه) می‌باشد. به شکل «يساول» و «يساور» در زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

۱۱- خلی که قاصد و پیک اسب خود را تعویض کند. واژه‌ی «يام» با قبول پروتئز «پ» به شکل «پيام» نیز در زبان فارسی بکار می‌رود. شکل قدیم لغت «يون//يان» (اسب) بوده است. در اعصار بعدی واژه‌ی «يان» با تبدیل حروف «ن» و «م» به شکل «يام» درآمده است.

۱۲- شکل دیگر این لغت «تيول» است. واژه‌ی مذکور در متون قدیم زبان فارسی نیز داخل گردیده است.

۱۳- شکل صحیح لغت «يارليغ» و «يرليغ» می‌باشد.

۱۴- به شکل «يورش» در زبان فارسی داخل گردیده است.

پياده . لشکر پياده .	ييانگ
نگ ييدك.	ييدانيڭ
اسب يدك . قطار اسبهای سلطنتی .	ييدك
تبعید کردن . طرد کردن .	ييراغراماق
تیر را در کمان گذاشت . آماده‌ی تیر اندازی شدن . چله کردن .	ييلاماق